

پاسخ دوم به دکتر خسروپناه

از خدا جوییم توفیق ادب

بی ادب محروم ماند از لطف رب

به لطف دوستان عزیز، پاسخ اخیر آقای خسروپناه را خواندم. با خواندن پاسخ ایشان به یاد حکایتی در «مقالات»، اثر ماندگار شمس تبریزی افتادم: «شخصی داشت درباره ماهی سخن می گفت؛ کسی دیگر به او گفت، می دانی ماهی چیست؟ گفت، بله که می دانم؛ ماهی همچون اشتر دو شاخ دارد. پاسخ شنید: من که حدس می زدم و تصور می کردم که نمی دانی ماهی چیست، اکنون دریافتم که شتر را هم نمی شناسی...»

حکایت جناب خسروپناه است، قلت بضاعت علمی ایشان در حوزه فلسفه غرب و عدم صلاحیت وی برای ورود به این مباحث بر من روشن بود؛ اکنون دریافتم که مع الاسف بضاعت اخلاقی چندانی هم ندارند و در بکار بستن واژگان و تعابیر غیر مؤدبانه و موهن دستی گشاده دارند. در این میان، «خود استاد پنداری» ایشان آیتی است و از جدی گرفته نشدن ها و حسرتها و آرزوهای تحقق نیافته حکایت می کند. بگذریم...

این سطور را جهت توضیح پاره ای خطاهای آشکار که در نوشته خسروپناه آمده، جهت اطلاع دوستان و عزیزان و ثبت در تاریخ می نویسم. ظاهراً ایشان از فرط عجله و عصبانیت در نگارش این پاسخ، تاریخ نگارش نامه اخراج به امضای خود را فراموش کرده اند. تاریخ این نامه، چنانکه برایم از طریق پست الکترونیک ارسال شده، اواخر آذرماه سال ۹۱ است. من تا اسفند سال ۸۹ در مرخصی استحقاقی و تا آخر شهریور سال ۹۰ در مرخصی بدون حقوق بودم. سپس، از طریق وکیل تقاضای تمدید مرخصی کردم. مدتی، نفیاً و اثباتاً، پاسخی نیامد تا با امضای حکم اخراج خود مواجه شدم. فاصله میان مهر سال ۹۰ تا آذر سال ۹۱، یک سال و سه ماه است نه ۳ سال. افزون بر این، بدون اینکه به تقاضای تمدید مرخصی من پاسخی داده شود، حکم اخراج برایم فرستاده شده است. همه آنچه میان ما گذشته و مادر و وکیل هم در جریان بوده اند، از این قرار است. روشن است که امضای حکم اخراج توسط خسروپناه، کاری اداری بوده و تصویب شده در وزارت علوم، تحقیقات و فناوری؛ اما ایشان از اینکه این عمل با نام ایشان گره خورده، ناخرسند است و به یمین و یسار می زند تا بلکه امور به نحو دیگری رقم خورد؛ اما نمی شود. دکتر غلامرضا اعوانی، تا زمانی که رئیس «مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران» بودند، از انجام این سنخ کارها سر باز می زدند و چنانکه موثق شنیده ام، نمی خواستند حکم اخراج همکاری توسط ایشان امضاء شود؛ همانطور که علی اکبر سیاسی، رئیس اسبق دانشگاه تهران هم از امضای حکم اخراج همکاران خود سر باز زد؛ و البته هزینه آنرا هم پرداخت و ریاست دانشگاه تهران را از دست داد. عبدالحسین خسروپناه کاری را انجام داده و نامه اخراجی را امضاء کرده، نمی خواهد به سهم و نقش خویش در این میان اذعان کند. روزگاری که تاریخ آن سالهای

تلخ آموزش عالی در کشور را بنویسند، قطعاً از کسانی چون عبدالحسین خسروپناه، کامران دانشجو و صدرالدین شریعتی که حکم اخراج همکاران خود را صادر کردند، ذکری خواهد رفت...

دوستان عزیز متعددی در روزهای اخیر دربارهٔ چند و چون و حدود و ثغور «ذات نداشتن دین» که در برخی از مقالات اخیرم ذکری از آن رفته، نظرم را جویا شده اند؛ در حال نگارش مقاله ای فلسفی در این باب هستم، به امید حق در اولین فرصت منتشر می شود.

پاسخ دکتر خسرو پناه:

سلام بر دوستان عزیز

یکی از رفقا پاسخی از سروش دباغ نسبت به جواب بنده از بحث ذات گرایی فرستادند که به جای جواب علمی همچون گذشته به توهین پرداخته است. خیلی جالب است ایشان ما را متهم به عصبانیت می کند ولی ادبیات بی ادبانه او سرشار از عصبانیت است بزرگی و کوچکی بنده مطلبی نیست که ایشان شایسته داوری آن را داشته باشد و باید عالمان نسبت به آثارم نظر دهند ایشان آنقدر از شناخت بنده دورند که هنوز نمی دانند بنده بیشتر شاگرد استاد جوادی آملی بوده ام که بیش از هفده سال از مکتب فلسفی و تفسیری وی بهره برده ام و البته از استادان دیگر فلسفه همچون استاد مصباح و استاد حسن زاده و مرحوم استاد انصاری شیرازی نیز بهره ها برده ام فلسفه غرب را هم بارها گفته ام البته نیازی به گفتن این امور نبود فقط جهت دفع شبهه نااهلان گزارش مختصری دادم.

اما درباره ذات گرایی و نام گرایی سخن ها گفته ام و در کتاب هایم از جمله فلسفه شناخت نگاشته ام ولی آقای سروش دباغ ارزش گفتگو با بنده در رتبه استادی را ندارد.

چگونگی اخراج ایشان از موسسه را دوستان از وکیل و مادر مکرمشان بپرسند آنها خواهند گفت که در یک سال و نیم آغاز مدیریت بنده چقدر تلاش کردم که حکم اخراجش را از وزارت خانه پس بگیرم و در نهایت وزارت علوم بعد از سه سال غیبت ایشان از محل کارش اخراجش کرد و بنده تنها به عنوان مدیر موسسه حکم اخراجش را ابلاغ کردم دباغ هم به خوبی اینها را می داند ولی افسوس آدمی که ارزش انسانی خود را نداند و از جوهر و گوهر خود را غفلت کند نمی تواند دروغ و تهمت نگوید دباغی که ذات گرایی و نومیالیسم را دباغی می کند چرا به دباغی جان خود نمی پردازد و آیا فکر نمی کند که چرا رئیس موسسه تا کنون جوابش را نداده و خواسته از باب دیگری خموشی کند. ایشان برود و قیمت خود را بداند و قیمت ذات گرایی و فلسفه ویتگنشتاین را به رخ دیگران نکشد.

داند او ختاصیت هر جوهری

در بیان جوهر خود چون خری

قیمت هر کاله می دانی که چیست

قیمت خود را ندانی احمقیست